

درست نمی‌دانم چند روز گذشته. گاهی به پدرم رو می‌کنم و می‌گویم: "ای کاش من و تو هم خیلی زود بمیریم؛ ۱ سال بعد... ۶ ماه بعد...". هنوز جرئت نکرده‌ام فیلم‌های مربوط به شعله کشیدن اتوبوس حامل مادر و خواهر و برادرم را ببینم. هنوز آرامش این را به دست نیاورده‌ام که اخبار را بخوانم و ببینم چه کسی را به عنوان مقصر معرفی کرده‌اند. هنوز درست نمی‌دانم چه خبر شده. هنوز فهرست تئاترهایی که جدا کرده بودم تا بعد از مشورت با سارا، خواهرم، برویم و یکی‌شان را ببینیم را توی یادداشت‌هام دارم. الآن مطالب یک روزنامه استانی را می‌خواندم تا در مورد این حادثه اطلاعاتی کسب کنم و بهتر و پخته‌تر بنویسم. حرف‌ها تکراری‌ست؛ تانکر حامل سوخت بدون اسکورت، ساعت ۱۲ نیمه شب و از میان منطقه مسکونی نباید عبور کند.

واقعیت این است که من الآن دنبال مقصر نیستم. من تنها دارم به این فکر می‌کنم که آیا باید لباس‌هایشان را بو کنم و این آخرین ذرات عطر بدنشان را به مشامم بکشم یا صبر کنم تا از بین بروند؟ من فقط دارم به این فکر می‌کنم که پدرم را چه‌طور سرپا کنم؟ من تنها دغدغه‌ام این است که چه‌طور تمام برنامه‌هایی که برای مهاجرت چیده بودم را با یک برنامه مناسب جایگزین کنم؟ من تمام فکرم پیش این است که چه‌طور پایان‌نامه ارشدم را جمع و جور کنم و برگردم پیش پدرم. من دارم به این فکر می‌کنم که این دفترچه‌های خاطراتی که همین الآن پیدا کرده‌ام را بدون اجازه سارا می‌توانم بخوانم یا نه؟ توی این شرایط من واقعاً نمی‌توانم دنبال مقصر بگردم. تنها چند موضوع پراکنده به ذهنم می‌رسد که می‌خواهم بهشان اشاره کنم:

- دوست دارم به خانواده‌های بقیه قربانیان این حادثه تسلیت بگویم و به شما و همه بقیه‌ی مردم ایران برای مرگ تدریجی‌مان، برای جان ارزان‌مان و برای زندگی تراژدیک‌مان.
- دوست دارم به تمام زنان ایران تسلیت بگویم برای مرگ سارا. سارای ۱۶ ساله که بدون اغراق می‌توانست یک مدیر یا وزیر یا چنان که خودش به من می‌گفت اولین رئیس جمهوری زن ایران باشد.
- دوست دارم به تمام خیرین ایران تسلیت بگویم برای مرگ سارا. سارای ۱۶ ساله که برای کودکان بی‌بضاعت حاشیه شهر کمک جمع می‌کرد. به طور خاص دوست دارم به خیرین مدرسه‌ساز تسلیت بگویم چرا که یکی از شاگردان دکتر بهمن بیگی را از دست دادند.
- دوست دارم به پژوهشگران اقوام ایرانی و تمامی کسانی که دغدغه وحدت مسلمانان شیعه و سنی را دارند تسلیت بگویم برای مرگ سارا، همسنگر ۱۶ ساله‌شان.
- دلم می‌خواهد به خودم تسلیت بگویم برای تنهایی آزاردهنده‌ام؛ حالا که سارایی نیست تا روزی ۱ ساعت برای من حرف بزند و از حال و روزم بپرسد و پارسای ۵ ساله‌ای نیست تا برای رشد و ترقی‌ش برنامه بریزم و هر شب و هر روز رویای خلبان شدنش را در سرم پرورش دهم، باید به خودم تسلیت بگویم برای این زندگی تراژدیک.

- دلم می‌خواهد به پدرم تسلیت بگویم برای از دست دادن مینایش که همسر نبود، هم‌سر بود. هم‌سر بود و هم‌دم بود و رفیق بود و مثل کوه توی هر سختی و مشکلی حامی و پشتیبان بود.
- دوست دارم یک تجربه ارزش‌مند و واقعی را در اختیارتان بگذارم. مرگ می‌تواند خیلی غیرمنتظره و ناگهانی باشد.
- نهایتاً باید بگویم که روحیه‌ام بهم اجازه نمی‌دهد این نوشته را با آه و ناله تمام کنم. برای همین میخواهم این نوشته را با آیات ۱۵۵ و ۱۵۶ سوره بقره به پایان ببرم که میفرماید: "و قطعاً شما را به چیزی از [قبیل] ترس و گرسنگی و کاهش در اموال و جانها و محصولات می‌آزماییم و مژده ده شکیبایان را (۱۵۵) [همان] کسانی که چون مصیبتی به آنان برسد می‌گویند ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم (۱۵۶)"